

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

طریقه اخری ثم إنك لو تأملت ... در جلسه گذشته عرض شد در مسئله حقیقت نفس، مرحوم آخوند بر اساس فلسفه مشاء آن را يك حقیقت جوهریه می دانستند که حقیقت جوهریه در مقوله تشخص وجود در ممکنات و در طبیعات مطرح می شود نه در مجردات که آن جنبه ابداعی دارد و از این نظر نفس حقیقتش عبارت از جوهریت می شود که يك جنبه تعلق مادی دارد و چه از باب جسمانیة الحدوث به این مسئله بخواهد توجه بشود یا از باب روحانیة الحدوث و روحانیة البقاء که بنابر مکتب مشاء و مرحوم آخوند است و یا مرحوم شیخ است و آن مطالب و اشعاری که در این زمینه هست حکایت از این قضیه می کند.

اگر نظر رفقا باشد من خیال می کنم آن حلقه واسطه بین دو نظریه این مطلب را حلّ کند و آن اختلاف را از میان بردارد، شکی نیست در این که در مسئله عدم العدم طبعاً لایکون بشیء و لهذا لایکون

موضوعاً و لامحمولاً و لامبتدأً و لا خبراً و لا يخبر
عنه و لا يخبر به فلهذا در مسئله کیفیت تحقق ارواح
قبل از خلق ابدان که مطلبی است که اصلاً جای شک
و شبهه ندارد یعنی در این که روح قبل از این خلق
بدن خودش تحقق خارجی دارد، تحقق خارج
منظور نه تحقق در عالم اعیان بلکه تحقق به عنوان
تکون منتهی در وعاء خودش نسبت این نیاز به
توضیح ندارد و حالا به کیفیت آن وجود کار نداریم
ولی بالاخره خود اصل الوجودش در این مسئله
شکی و شبهه‌ای نیست بلکه انسان به واسطه قرائن و
شواهد که شواهد نقلیه و قرائن نقلیه قطعیه که از
روایات و اخبار این مسئله کاملاً روشن و واضح
است و چه از مطالب حسیه و شهودیه و حضوریه
می‌تواند به این مسائل برسد و مراتب کشف هم مؤید
و مثبت این مسئله هست که مسئله روح با مسئله ماده
در عالم خارج به طور کلی متفاوت است و برای
تحقق روح هیچ نیازی به گذشت زمان و ایجاد بستر
مناسب برای تغییر و تحولات مادی نیست همان
طوری که این مسئله را در یکی از آن سه مقدمه ظاهراً

مقدمه علمیه بود یا در کیفیت علم باری یا در توحید
افعالی صفاتی در آن جا بنده در کتاب افق وحی
همین مسئله را تا حدودی عرض کردم در آن جا
نمی خواستیم خیلی مسئله به صورت اصطلاحی و
قلمبه و سلمبه بیان کنیم در آن حدی که بالاخره قابل
فهم برای همه است سعی کردیم که به مطالب در
سطح پایین آورده بشود.

اما این یک مسئله دیگر مشخصی است یک
قضیه واقعی و مشخصی است که کاملاً این مسئله
روشن است مخصوصاً برای ارباب کشف این قضیه
واضح است و نیازی به توضیح ندارد بلکه برای همه
ملموس است، و مگر مقدمات بدیهی و اولیات از
کجا نشأت می گیرد از همین استقراء و مشاهدات و
محسوسات و ملموسات نشأت می گیرد وقتی که
بنده با چشم خودم دارم می بینم که یک فردی دارد
در یک مجلس ازدواج به آن می گوید که اولین فرزند
شما دختر خواهد بود و به این اسم خواهد بود و
دارای این شکل و شمایل است و این طوری هست
دیگر چه جای شبهه برای من می ماند قبل از این که

اینها در زمان عقدشان است چه برسد به این که حالا مسائل دیگری بخواهد اتفاق بیافتد این که از الان دارد می گوید این از کجا دارد این حرفها را می زند؟ بعد این عروسی انجام می شود نه ماه می گذرد فرزندی که متولد می شود به عینه سر مویی با آن چرا که گفته تفاوتی ندارد، این از کجا این حرفها را زده در عالم تخیل و توهم که نگفته و با خیال خودش که نیامده این مسائل را فرض کنید که بیافد و یا وقتی حضرت امام رضا علیه السلام به مأمون می فرماید خداوند به تو پسری از فلان کنیزت خواهد داد که شبه الناس بامّه خواهد بود، حضرت تا فرزند را ندیده از کجا بیاید یک همچین مسأله ای را بگوید؟ از کجا حضرت می داند که شبه الناس بامّه هست؟ از کجا می داند یک زائده در دست راست یک زائده در پای چپ دارد؟ از کجا می داند لابد یک چیزی هست که دارد خبر می دهد از المعدوم لایخبر عنه و لایخبر به این مسئله می آید.

آن بندگان خدایی که آمدند و به مسئله روحانیت الحدوث روح را مانند مرحوم شیخ و

روحانیه البقاء را اثبات کردند آنها هم همین دغدغه را داشتند آنها هم بالاخره اهل فهم بودند اهل معنا بودند آنها که با ارواح ارتباط نداشتند گرچه احتمال دارد که این هم بوده چون خود مرحوم شیخ در این اواخر عمر و اینها ایشان حالاتی پیدا کرده بود و یک مسائل جدیدی برای او روشن شده بود به طوری که در اشارات به بعضی از این مسائل اشاره می‌کند و ایشان با آن زمان سابقش تفاوت داشت وضعیت و کیفیت گذران ایامش فرق کرده بود حالت ابتهال و عزلت به خود گرفته بود و خلاصه مسائلی داشت ایشان ولی خب بالاخره خود مرحوم شیخ آدم عادی که نبوده با بزرگانی و با عرفایی در ارتباط بوده با آنها وثوق و یقین داشته به کلام آنها اطمینان داشته صرف نظر از این که برای خود او هم بالاخره مطالب علمی به صورت منطقی و محکم این مطالب فلسفی بوده طبعاً او هم همین مطلب را داشته چطور ممکن است که قبل از این که هنوز آن سلسله علل مادی و طبیعی در عالم ظرف و زمان تحقق پیدا می‌کند چطور ممکن است یک همچین روحی مجسم بشود،

چطور ممکن است بین این شخص و آن روح ارتباط برقرار بشود، چطور ممکن است حتی که خصوصیات او منکشف بشود؟، چطور ممکن است یک شخصی در عالم کشف یا رویا از او اطلاع پیدا کند؟ این که هنوز سلسله علل مادیش تحقق پیدا نکرده، این که هنوز ازدواج هم نکرده پس آن فرزند کجاست ماده که همین ماده است ماده را که در عالم ماده مشاهده می‌کنیم پس حتما باید این مسئله روحانیت الحدوث روح بایستی مطرح باشد تا این که انسان بتواند یک همچین آثاری ترتیب داده بشود لذا دلیلشان دلیل نسبتا محکمی است از آن طرف با مراجعه به مرحوم آخوند مشاهده می‌کنیم یا راجع به بعضی از عرفای بزرگ که همان طوری که دیروز عرض شد آنها هم بر اساس همان تصور و بر اساس فهم و بر اساس آن کیفیت حیثیت ربطیه که بوده این قضیه برای آنها این طور مجسم و روشن بوده و آمدند مسئله جسمانیة الحدوث را مطرح می‌کنند و مآلش را و نتیجه اش را به روحانیة البقاء ختم می‌کنند آنها هم برای خودشان دلیل داشته‌اند.

عرض بنده این است که در این دو مسئله آن حلقه مفقوده که بتواند این دو را به هم وصل کند آن حلقه مفقوده کجاست و ما به دنبال چه وسیله ربط باید بگردیم تا بتوانیم این دو نظریه را به هم نزدیک کنیم و منافات و بینونیت را از میان برداریم چه اعمال رویه‌ای باید در این جا انجام بشود بالاخره باید گفت یا این صحیح است یا نه از آن طرف نگاه می‌کنیم می‌بینیم مکتب مرحوم شیخ یک مطلب قویم و متینی است و آثار و قرائن همه بر این مسئله حکایت می‌کند وقتی که فرض کنید که در روایات داریم فتاب علیه راجع به حضرت آدم داریم که **فَتَلَقَىٰ آدَمَ**^۱ در اینجا امام صادق علیه السلام می‌فرمودند مقصود از اسماء اسماء خمسہ طیبه است یعنی کلام امام صادق کلام امام است، کلام امام که شوخی نیست وقتی که حضرت آدم دارد استنابه می‌کند و این توجه و توسل خود را نسبت به او دارد انجام می‌دهد در این جا شما چه می‌گویید یعنی چه مسئله ای را یعنی حضرت آدم می‌دید در حالی که ما در

^۱سوره البقره (۲) آیه ۳۷

روایات داریم دید آن انوار خمسه را دید ولی اگر معدوم بود المعدوم لایخبر عنه چه چیزی را می بیند یک چیز نوشته را می بیند نوشته روی دیوار هم می توانی روی تخته و بنویسی، نوشته که ارزش ندارد یعنی به نوشته ها توسل کرد؟ گفت بیا من هم الان می نویسم الله محمد علی فاطمه حسن و حسین این که توسل نیست به نوشته که توسل نمی کنند نوشته که نور ندارد انوار خمسه که نوری از نوشته در نمی آید، قضیه ماهیت آن چه بوده یک واقعیتی بوده آن واقعیت چه بوده آن واقعیت غیر از این که همان وجود حقیقی آنها در عالم نور بوده چه چیز دیگری می تواند داشته باشد و یا حضرت نوح که آمده در کشتی خودش آمده این اسامی پنج تن را نوشته دیده یا ندیده اگر ندیده پس از کجا نوشته این الان هست در موزه هست بروید ببینید اینها که دیگر چشم بندی نیست تا حالا بگوئیم که مسئله نقلی است و در مورد حضرت سلیمان که برای فتوحات خودش و برای فتح و ظفرهای خودش اسم پنج تن را دستور می دهد به آصف که بیاید اینها را بنویسد

الان آن نوشته و مکتوب به صورت مفرغ موجود است در موزه روم در واتیکان الان آن نگاه داری می شود منتهی نشان نمی دهند و انشاء نمی کنند بسیاری از مسائلی که ما داریم از این قبیل الان موجود است او را کتمان و مخفی می کنند اینها همه دشمنان خدا هستند می گویند که اگر قرار باشد این قضیه فاش بشود می شود، پاپ گفته بوده که اگر بخواهد این لوح فاش بشود ما مسیح را دوباره به دار زدیم باید مخفی بماند.

اینها مطالبی است که همه مشهود است و همه می دانند و نمیشود این را انکار کرد و مگر ما در روایات نداریم مگر امیرالمؤمنین در شب شهادت خودشان فرمودند به امام حسن که شما لازم نیست قبر بکنید عقب جنازه را بردارید جلوی جنازه خودش می رود و هر جا که خوابید در آن جا یک قبر آماده ای است که برادرم نوح پانصد سال قبل از طوفان برای من کنده است خیلی زرنگ بوده معلوم می شود که آمده این جا و خلاصه گفته که تا کسی نیامده ما بزیم و ببریم معلوم است خیلی رند بوده و

خلاصه زرنگ که پانصد قبل از طوفان که نوشته شده بود که هذا ما حفره نوح نبی بخرمه مئه قبل طوفان این را نوشته نوح از کجا دیده پانصد سال قبل از طوفان، هنوز چند هزار سال فاصله دارد تا این که مولد امیرالمؤمنین بشود وقت شهادت و اینها بخواهد بشود پس انسان این مطالب را از کجا به دست می آورد از مشاهدات به دست می آورد، این مطالب و اولیات و بدیهیات و مبانی فرض کنید که قیاس را از کجا به دست می آورد؟ مربوط به سه هزار سال پیش است داریم می بینیم حالا بگویید روایت واحد است این لوح هم واحد است این را هم نمی توانی بینی این دستگاهی که دارد نشان می دهد که این مال چند هزار سال پیش است این اشعه ای کسی که دارد نشان می دهد آن هم واحد است آن هم مسئله واحد است اینها مطالبی است که زمین و آسمان از این مطالب پر است.

این قضیه باعث می شود که بالاخره آنها می فهمیدند مثل مرحوم شیخ و امثال ذلک و افلاطون که همان مکتب فلوطینی است اینها را احساس

می‌کردند و لذا می‌گفتند که مسئله قضیه روحانیت الحدوث باید به این کیفیت باشد و در غیر این صورت نمی‌شود ما در قسمت اول این بحث نداریم که این مسئله وجود خارجی داشته و الان هم وجود خارجی دارد چه آنهایی که قبلاً بوده و چه آنهایی که بعداً خواهد آمد این یک تکه از قضیه مورد قبول ما است پس معلوم می‌شود که این روح از ماده نبوده در آن قسمت حرف است خود مرحوم آخوند که آمده ایشان نسبت به این تکه اول مسئله که مسئله جسمانیت الحدوث است بر اساس تغییر و تحول حرکت جوهری آمده این مطلب را گفته و نسبت به این جای برای اشکال نیست اگر البته ما حرکت جوهری را در این مسئله بخواهیم بپذیریم، صحبت در این است که پس شمای آخوند آمدید این حرکت جوهری را اثبات کردید به واسطه حرکت جوهری تبدیل ماده را به مجرد و به روحانیت آمدید در این جا پس تثبیت کردید چه نظری می‌اندازید نسبت به مسائل و ادله‌ای که امثال مرحوم آخوند و دیگران درباره تحقق روح قبل از بسترسازی ماده و بدن اقامه

کردند چه حرفی نسبت به آنها دارید؟

مرحوم آخوند در این جا مطلبی ندارد اشکال

این جا است اگر می آمد این نقطه ضعف را هم ایشان

حل می کرد و این نقطه ضعف را ایشان ترمیم می کرد

دیگر اشکال نداشت مطلب ایشان از این نقطه نظر

قابل حلّ بوده آن مسئله ای را ما عرض کردیم در

بحث مسئله کیفیت اتصال ماده و در بحث مسئله

جنس و فصل اگر رفقا یادشان باشد آن در این جا به

درد می خورد یعنی در این که چگونه یک فرض

بکنید که ماده با دید مادی ما ماده شده و چگونه یک

مجرد با دید مادی ما حکم به مجرد او شده است این

قضیه تا وقتی باقی باشد این حلقه مفقوده به حال

خودش موجود است وقتی آن دیدگاه ما نسبت به

ماده برداشته شد و ماده را ما صرفاً یک حقیقت متغیر

از مجرد بدون تغییر و تبدل جوهری او، جوهری به

معنای همان ذات او، هویت او ما دانستیم دیگر در

آنجا این حلقه مفقوده پیدا می شود و آن فاصله دیگر

از میان برداشته می شود تمامی موجودات دیگر مجرد

می شوند همه اشیاء در عالم دیگر مجرد می شوند

دیگر ما ماده و مجردی در آن جا نداریم فقط شکل و لون عوض می شود تغییر و تبدل در آن جا پیدا می شود یک دست در این جا به این حالت است و این دست خب در بین او خلل و فرج وجود دارد همین دست تبدیل به مشت می شود و دیگر خلل و فرج در او وجود ندارد و در حالی که این همان است این ذاتش یکی است وقتی که الان به این کیفیت است این سلولهای او تغییر پیدا نمی کند حالت فیزیکی او تغییری پیدا نمی کند حالت شیمیایی او تغییر پیدا نمی کند آن خونی که الان در این رگها جریان دارد عوض نمی شود پلاسما و هموگلوبین و کاراتین و امثال ذلک که در این خون هست اینه تغییر نمی کنند فقط چیزی که هست جنبه وضعی او تغییر پیدا می کند که آن جنبه وضعی دوباره به تغییر دیگر، وضع دیگری به خود می گیرد، وضع در این جا عوض شده عرض در این جا عوض شده کیف و کم در این جا تغییر پیدا کردند ولی خود آن ذات یکی است به آن شما می گوید مجرد همین که سفت می شود و مشت می شود می گوید ماده این که یکی

بود تفاوتی در این جا ندارد این دید مادی ما است که آمده کار را خراب کرده و ایجاد حلقه مفقوده در این جا کرده این حلقه مفقوده با از بین رفتن جنبه مادی دید برداشته می شود و این دو نظریه به همدیگر وصل می شود پس یک نظریه در این جا بیشتر وجود ندارد و آن نظریه تجلی ذات است که همین مطلب را مرحوم شیخ شهاب الدین سهروردی اعلی الله مقامه با عبارت بسیار عبارت عالی و عرشی در دو کتاب خودشان ذکر می کنند که به طور کلی روح یک واقعیتی است که از همان ذات نشأت می گیرد و جنبه **نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي**^۱ از حیثیت ذاتی خودم این مسئله نشأت پیدا می کند و نفخ می شود و انشاء و ابداع می شود و اشراق و افاضه می شود و اضافه اشراقیه می شود این حیثیت ذاتیه روح که از آن جنبه آمده است با توجه به این قضیه شما دیگر چه ماهیتی می توانید روی او بار کنید مگر شما می توانید برای ذات ماهیت قائل بشوید الحق ماهیته انیته مگر شما می توانید برای ذات جنس و فصل قائل بشوید جنس

^۱سوره الحجر (۱۵) آیه ۲۹

و فصل ذات اقتضای حیثیت علی را دارد که به واسطه این ترکیب این از وجوب متبدل به امکان خواهد شد و امکان احتیاج به علت دیگر خواهد بود و واجب الوجود به ممکن الوجود سقوط پیدا خواهد کرد همین مسئله عدم وجود ماهیت محدّده در ذات باری تعالی همین مسئله از آن جنبه ذات آن حیثیت ذاتی که نشأت گرفته همان است آن چه را که مربوط به اصل ذات است همان حیثیت ذات دیگر ماهیت ندارد وقتی که جنبه مجرد پیدا بکند یک مسئله در این جا می ماند پس بنابراین فرق بین این و او چیست؟ اگر قرار باشد که جا ماهیتی در آن جا وجود نداشته باشد به واسطه این که این حیثیت از خود ذات و از صقع ذات نشأت می گیرد لذا رجوع او هم به خود ذات خواهد بود نه به اسماء و صفات وقتی که این مسئله از آن جا نشأت بگیرد پس ماهیت را شما چه می کنید؟ پس این فاصله را شما چگونه برمی دارید؟

این عینیت را شما چطور در این جا ثابت می کنید آیا می توانید بگویید که خود روح عبارت

است از همان نفس ذات به تمام اطلاقه و به تمام
لایتناهی خود آن ذات این حرف را می‌توانید بزنید یا
نه؟ اگر بزنید پس دیگر نمی‌توانیم در این جا آن
محدودیت و حیثیت و آن جنبه حدّیت را در این جا
ملاحظه کنیم در حالتی که همین نفس حیثیت علیّی
که همان جنبه خلقی است همین خودش حدّ من
الحدود خود همین عبارت است از ماهیت عبارت
است هویت من الهویات حالا آن حساب ماهیت را
ما در این جا به حساب نیاوریم همین که او حدّ
می‌خورد، همین که نزول اراده است همین که او
ظهور است مگر ظهور حدّ نیست ظهور وابسته به آن
مُظهِرِ خودش است پس این ظهور از مُظهِرِ این
نشأت پیدا می‌کند و آن حدّیت او هم همان خواهد
بود این جا است که فقط مسئله، مسئله قوت و
ضعف در اینجا پیش می‌آید هیچ چیز دیگری نیست
یعنی مرتبه حدّی روح عبارت است از همان کیفیت
اشتداد حقیقت نوریه وجودیه این حقیقت نوریه
وجودیه است که به واسطه اختلاف مراتب موجب
اختلاف مسمّیات خواهد شد موجب اختلاف

هویات خواهد شد همین دیگر ماهیت ندارد آیا شما می‌توانید برای او ماهیتی بچینید، مگر جوهر تعریف ندارد اذا وجد فی الخارج وجد لا فی موضوع این چیست تعریف برای جوهری است که کردند البته حالا هم جوهر مجرد هم جوهر مادی همه را به اصطلاح در این کیفیت بیان کردند که بر او عروض عوارض می‌شود بر او شما می‌توانید برای این روح یک همچنین تعریفی را بیاورید که اذا وجد بعنوان یک حقیقت در خارج وجد لافی موضوع خب این شد مثل اشیائی که ملموس هستند و مشاهده هستند در حالتی که روح ملموس نیست روح مشاهده نیست این مشاهده که انسان روح را می‌کند قالب مثالی او را می‌کند او از او بالاتر است، روح در معنا نیست آن حقیقتی را که در معنا احساس می‌کند، ظهوری است از ظهورات روح خود روح نیست.

لذا در مورد روح می‌فرماید **(قل الروح من أمر**

ربی) یعنی اصلا در دایره لغتنامه نمی‌گنجد، در دایره وضع الفاظ نمی‌گنجد البته این مسئله در این جا باید عرض بکنم که مرحوم شیخ در فتوحات بسیار

مطالب عالی دارد و همین طور در فصوص ولی همان طوری که عرض کردم آن حلقه مفقوده را نتوانستند آن طوری که باید و شاید تبیین کنند یا غافل بودند از این قضیه یا این که عبارات آنها در این مسئله نارسا است نسبت این جهت این مطلب در حرکت جوهریه ان شاء الله بعداً، چون من اگر الان بخواهم وارد حرکت جوهریه بشوم و پنبه او را بخواهم بزنم اصلاً به طور کلی مسائل خیلی به هم می‌ریزد ولی فعلاً در همین مقدار ما بحث را در همین جا تمام می‌کنیم یعنی نسبت به حرکت جوهریه بعداً در قضیه نفس که در جلد ششم است و همین طور نسبت به حرکت جوهریه که بعداً در موارد دیگر خواهد آمد خصوص در مسئله نفس در آن جا نسبت به این قضیه حرکت جوهریه که این به چه شکلی خواهد بود این را ما ان شاء الله در آن جا توضیح می‌دهیم که آن حلقه مفقوده دیگر در این جا کاملاً روشن بشود و جایگاه خودش را پیدا کند و دیگر فقدانی در اینجا مشاهده نشود

اما آن چه که در این جا باید عرض بکنم این

است که وقتی که این روح از همان ذات نشأت می‌گیرد چنان که مرحوم شیخ شهاب الدین ایشان می‌فرمایند که حقیقت روح عبارت است از یک انیت نه از یک ماهویت این به همین مسئله ایشان می‌خواهند اشاره بکنند که روح در دایره لغت نمی‌گنجد، روح سیاه است نمی‌دانیم، سفید است نمی‌دانیم نور است این نوری که الان ما داریم می‌بینیم همین نوری که الان خورده به دیوارهای فیضیه این که این جوری نیست بلکه که صفاء است آن چیزی است که انسان احساس می‌کند آن نخواهد بود ورود و خروجش در لطافت و اینها در بدن مثل امواج است باز مثل موج نخواهد بود الان شما یک فرستنده یک موجی را بفرستد از این دیوار عبور کند رادیو در آن طرف دیگر می‌گیرد پس معلوم است از این دیوار رد شده این دیوار عایق نبوده دیگر این موجی که آمده فرض کنید که رد کرده این ماده را به چه جهتی است به جهتی است که یک موج لطیف‌تری مواجه با او شده و این نتوانسته در قبال ورود او مقاومت کند وقتی نتوانست مقاومت کند رد

می شود عبور می کند ما هم داریم این طور نیست که فقط چیز کنیم که به اصطلاح نباشد نه هستند خیلی در همین خلل و فرج های پوست و بدن انسان این طور نیست که ما الان نگاه که می کنیم بله نگاه می کنی اینها همه پیوسته است ولکن قدیمیها هم درست می کردند الان هم هست بعضی از انواع روغنهایی که اینها درست می کنند شما اگر روی دستتان بریزید بعد از یک مدت از زیر دستتان چرب می شود چکه چکه می آید بیرون این گذشته دارد می آید این جا روغن بنفشه بادام را می گرفتند تلطیف می کردند چند مرتبه آن را از صافی رد می کردند برای مسائل خونی و این مسائل می ریختند در دستشان چیز می کردند این قدر این باید لطیف بشود که بعد از یک مدتی نیم ساعتی می ماند عبور می کرد مرحوم پدر ما می فرمودند من خودم این کار را کردم خود ایشان یک روغنی گرفته بودند همان روغن بنفشه بادام بعد از یک مدت می گفتند بیست دقیقه طول کشید کف دستم هیچی نبود این زیرش یکی یکی قطره ها شروع کرد چکیدن البته یک مقداری از آن جذب

می شود این که می گفتند قشنگ این قطراتش و اینها چیز بود یک قاشق غذا خورری بوده می گفتند که قاشق آن موقع ما کوچک بودیم یک چیزهایی یادم می آید من هم کوچک بودم که برایشان آورده بودند یک قاشق غذاخوری الان در این صورت این هست الان همین کارهایی که دارد الان انجام می شود و امروزه آمده فرض بکنند که در طب امروزی همان یونولیتهایی که دارند می کنند خون را پا را برمی دارند می گذارند در یک محوطه در آب می گذارند بعد به وسیله عبور سیم و الکتروود و اینها اشیاء در بدن را می آورند شما بعد از یک مدت نگاه می کنی تمام آب سیاه شد این سیاهی از کجا آمده این کفها از کجا آمده از پا آمده دیگر مگر پاهایتان جراحی برداشته نه همان است برای ما هم انجام دادند دیگر رفقا می دانند انجام دادند و همه هم دیدند اولش چه جوری بود آخرش به اصطلاح چه طوری بود خب این حکایت از چه می کند حکایت می کند یا اینکه در روایت داریم مستحب است انسان با دست غذا بخورد و این دست جذب می کند این روغنها را اول

چیزی که امروزه می‌گویند که در سر انگشتان اول
چیزی که جذب می‌کند سر انگشتان است این به
خاطر همین است دیگر یعنی یکی از موارد جذب
کننده در بدن همین سر انگشتانی است که اینها
می‌گیرند و غذا را جذب می‌کنند بدون این که این
غذا وارد معده بشود و خواص دیگری دارد حالا شما
نگاه کنید می‌بینید این سفت است سفت را ما داریم
می‌بینیم این سفت نیست این همه سوراخ سوراخ
است تمام دست ما سوراخ سوراخ است ما داریم این
را سفت می‌بینیم ما داریم اینها را پیوسته می‌بینیم
همین دیدگاه نسبت به ماده است همین دیدگاه
نسبت فرض کنید که به چیست به روح است این
دیدگاه نسبت به ماده اگر تغییر پیدا بکند آن وقت
متوجه می‌شویم که دیگر مسئله مجرد روح و ماده
بودن ماده شکل دیگری به خودش گرفته حالت
دیگری دیگر به خودش پیدا می‌کند این قدر به ماده
به سنگ دیگر نباید ما این قدر اهانت کنیم چه قدر
تو سفتی چه قدر تو نمی‌دانم محکمی چه قدر
می‌گوید نه بابا من سفت و محکم نیستم نگاه کن این

آهنی که این قدر سفت و محکم است همین آهن
وقتی که من می‌آیم در دست حضرت داوود نرم
می‌شوم نرم شدم ببینید چقدر نرم شدم آهن است وَ
أَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ^۱ را برای او نرم کردیم حدید که نرم
نیست سفت است اگر می‌توانی شما بکن فشار بده
چکش هم بزنی تکان نمی‌خورد اما چرا حضرت
داوود این برایش نرم بود این بین حضرت داوود
زورش بیشتر بود این حضرت داوود که این حدید
برای او نرم بود زور می‌زد این حدید را نرم می‌کرد
نه این با این جوریه‌ها نرم نمی‌شود این قضیه اش این
چه اعمالی در این جا می‌کرد حضرت داوود
حضرت داوود در این جا آن دید مادی ما را از
خودش برمی‌داشت می‌آمد با این حدید رفیق می‌شد
مأنوس می‌شد او را به خود نزدیک می‌کرد وقتی که
آن حدید نزدیک شد به نفس دیگر در قبال تغییر و
تحولات نفس واکنش نشان نمی‌دهد متوجه شدید
چه می‌خواهم بگویم چطور این ربط برقرار می‌شود
و چطور این می‌آید آن حدید را آن جنبه ذاتی او را

^۱سوره سبأ (۳۴) ذیل آیه ۱۰

آن جنبه ذاتی او را با آن جنبه لطافت نفس خود
نزدیک می کند و وقتی نزدیک کرد دیگر می تواند در
آن جنبه روحی و جنبه ذاتی او تأثیر بگذارد جنبه
عرضی که دیگر تابع جنبه ذاتی او است او کاری
نمی تواند بکند والا اگر حضرت داوود همین آهن به
این کلفتی را داشت و فرض کنید که این حالت پیدا
نمی شود هر کاری بکند آهن آهن است ذاتی هر چیز
که از دست نمی دهد اگر قرار باشد این ذاتی باشد
ذاتی که لایتغیر از دست نمی دهد این ماده که در این
جا ماده و سفت است ما او را سفت می بینیم بین ما و
بین قمر که این فاصله است ما این فاصله را بعید
می بینیم پیغمبر که بعید نمی بینید برای پیغمبر همین
جلو است همین جا آن جنبه روحی و جنبه تجردی
او را به خود نزدیک می کند و وقتی نزدیک کرد آن
وقت می تواند در او اثر کند خب این قویتر است این
جنبه علی دارد آن قویتر است وقتی که در او تأثیر
گذاشت ماده به تبع او متأثر می شود او هم شکافته
می شود آن هم به دو قسمت می شود خب این حالا
خب یک مطلبی بود خارج از این مسائل

مرحوم شیخ شهاب در این جا این را می‌فرمایند که روح در جنبه اینی خودش ماهیت ندارد وقتی که ماهیت نداشت دیگر در مقوله جوهر نیست مرحوم علامه رضوان الله علیه اگر نمی‌دانم در این جا توجه کرده باشید در این جا یک حاشیه دارند به این کلام مرحوم شیخ شهاب شیخ اشراق و همین طور کلام مرحوم آخوند ایراد دارند ایشان می‌فرمایند که پس این قاعده کل ممکن فهو زوج ترکیبی کجا می‌رود آیا شما تجلی ذاتی می‌خواهید اسمش را بگذارید، مجرد می‌خواهید اسمش را بگذارید، اینیت می‌خواهید اسمش را بگذارید ظهور می‌خواهید اسمش را بگذارید هر چه می‌خواهید اسمش را بگذارید بالاخره ممکن^۲ او واجب^۱ اگر نگاه به آن جنبه ارادی حق می‌کنی که آن جنبه ارادی حق در ذات خود حق است و هیچ گونه در آن جا تخللی انجام نشده اگر به جنبه خارجی اراده و ظهور اراده در خارج نگاه می‌کنی فهو ممکن^۲ حالا که ممکن^۲ کل^۱ ممکن^۱ زوج ترکیبی و کل زوج ترکیبی له ماهیت^۲ اگر قرار بر این باشد که حتی صادر اول، حتی تجلی

اعظم این دارای حد نباشد پس تجلی در این جا نبوده
اگر دارای تجلی است پس این ممکن است گرچه با
سایر ممکنات تفاوت می کند با او کار نداریم بالاخره
ممکن^۲ هر ممکنی باید دارای ماهیت باشد پس شما
در این جا چگونه می گوید که در این جا اینیت اینیت
صرفه است و در این جا ماهیتی ندارد و به واسطه
رفع ماهیت پس بنابراین دیگر در اینجا دیگر
جوهریتی معنا ندارد مثل ذات خود باری که در آن
جا جوهر نیست بلکه فوق الجوهر است بلکه خود
اصل الوجود است خب در این جا هم دیگر مسئله
مسئله فوق الجوهر است نه ممکن است وقتی ممکن
بود می شود زوج ترکیبی حالا شما از این زوج
ترکیبی چه معنایی را قصد می کنید آن دیگر هر چه
را می خواهید قصد کنید ما که نمی گوئیم زوج
ترکیبی در این جا شیر و سرکه و انگبین با هم قاطی
شده نه همین که آن وجود آمده حدّ خورده حدّش
همان زوج ترکیبی است حدّی از نحو من الوجود و
فقدان آن حیثیت اطلاق آن فقدان حیثیت اطلاق
حدّ برای این مقدار است آن صادر اول است صادر

بعد و ثانی و ثالث و اینها همین طور تا برسد به این
اظلم العوالم همه اینها حدّ من الوجود در فقدان مرتبه
عالیه خب این می‌شود چه ماهیت پس ماهیتش
عبارت است از یک مقدار البته با این توضیح بنده
دارم می‌دهم و در این جا نیست یک مقداریش جنبه
اثباتی است یک مقداری جنبه نفی است آن جنبه
اثباتی همان حدّ وجود او است جنبه نفی او نفی
کمالی است که در مرتبه‌عالیه که در مرتبه‌علیه وجود
دارد و این در این جا آن مرتبه را فاقد است وقتی که
این طور شد پس این روح باز دارای ماهیت می‌شود
و وقتی که دارای ماهیت شد اشکال برمی‌گردد در
جوهریت نفس را باز در این جا شما به واسطه رفع
ماهیت نمی‌توانید نفی کنید.